

توهم گذار ایران به دموکراسی و سرنوشت ملت های محصور در یک جغرافیای ساختگی

دانا کهنه پوشی

”

در سپیده دم شکل گیری نظم نوین سیاست جهانی و تزلزل پایه های حاکمیت سیاسی پیشین و ترویج سکولاریسم، در غرب شاهد تجلی دولت-ملت ها هستیم. در روند متداول آن، دولت های نوین برآیند عواملی همچون رقابت سخت قدرت و جنگ های بزرگ، رواج پول، ظهور سرمایه داری، اندیشه ی سکولاریسم و ... بودند. دولت متمرکز متعاقبا ملت و حاکمیت ملی را بر ساخته و ترویج داد. دموکراسی نیز بعنوان مکانیسم حل منازعات قدرت و در هیئت یک رژیم حقوقی در نتیجه ی فرآیندهای توسعه سیاسی و برخورد منافع اقشار و طبقات جامعه سر برآورد، تا انسجام و تمرکز دولت و حاکمیت رژیم سیاسی را تامین و تضمین نماید. بطوری که بعدها دولت-ملت ها با دموکراسی همچون لازم و ملزوم به چشم آمدند و تا حدی تقدم و تاخیری بر آنها متصور نبود. نکته ی طنز ماجرا این است که تثبیت هردوی آنها با سرکوب خونین و تحمیل اضطراب متمرکز و زدودن گوناگونی های درون جوامع به بار نشستند. اما در ادامه، رشد علمی و شکوفایی اقتصادی و بالا رفتن سطح رفاه جوامع دموکراتیک این شکل از نظام سیاسی را به مدلی جذاب و ایده آل برای جوامع عقب مانده نیز تبدیل کرد.

در اینجا به اختصار عوامل ساختاری مؤثر بر عدم موفقیت دولت-ملت سازی مدرن در ایران و سپس عوامل مؤثر بر عدم شکل گیری دموکراسی در ایران را مورد مذاقه قرار می دهیم.

“

پروژهی دولت- ملت سازی در ایران

در گام نخست لازم است واحد جغرافیایی و سیاسی ایران را به لحاظ تاریخی کالبد شکافی کنیم. چنین موجودیت سیاسی‌ای محصول چندی از عوامل تاریخی و واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی است. مهمترین این عوامل عبارتند از:

الف. توهم پیوند دولت ایرانی با میراث پیوسته‌ی امپراتوری‌های باستانی

با وجود اینکه منظومه‌ی ایران- شهری‌ها و ایران- گرایان خوش دارند تا ایران امروز را وارث امپراتوری‌های پیوسته‌ی باستانی بدانند، اما مسئله پیچیده‌تر از این روایت‌های ایدئولوژیک است. اگر به جهت رعایت اختصار این نوشتار نقطه‌ی عطف بررسی را دوران قاجار که آخرین سلسله‌ی قبل از شروع فرآیند دولت-ملت سازی مدرن در ایران است را در نظر بگیریم، متوجه تناقضات این اندیشه می‌شویم. به عبارت ساده‌تر سلسله‌ی قاجار هرگز یک امپراتوری نبود. در اقامه‌ی این دعوی، تیتروار می‌توانیم بگوئیم؛

- سلسله‌ی قاجار اصولاً مرزهای به معنای امروز را نداشت و منطقه‌ی نفوذ آن هم با همه‌ی کیفیت متغیری که داشت مدام در حال انقباض و کوچک شدن بود. لذا نه تنها توسعه‌طلب نبود بلکه مدام در حال عقب نشینی‌های سرزمینی و جغرافیایی بود.

- در دوران قاجار قدرت‌های محلی و امارت نشین‌ها که اتفاقاً دارای هویتی تاریخی و زبانی مجزا از تهران بودند اگرچه قدرت برابر با دربار قاجار را نیز دارا نبوده

باشند، حداقل بطور مداوم به اقتدار شاهان قاجار اعتراف نمی‌کردند.

- سلسله‌ی قاجار دارای یک روایت مشترک و پذیرفته شده‌ی همگانی نبود و به هیچ وجه قادر به متحد کردن اضداد نبود.

- ارتش قاجار نه تنها توان کشورگشایی و یا حفظ مرزهای مورد ادعا را نداشت بلکه کارکرد آن صرفاً حفظ برتری دربار در مقابل مدعیان پادشاهی و کنترل ناقص، متزلزل و گزینشی نقاط مختلف یک جغرافیای سیاسی سیال بود.

- باج و خراج در سلسله‌ی قاجار یک فرآیند ناپیوسته، غیرکارآمد و تابع صرف موازنه‌ی قدرت در میان امارت‌های منسوب به ممالک محرومه و میزان حمایت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی از دربار در مقابل این امارت‌ها بود.

و...

لذا با یقین می‌توان گفت که سلسله‌ی قاجار بیش از اینکه یک امپراتوری وارث امپراتوری سابق باشد، پدیده‌ای منحصر به فرد بود که تداوم و بقایش را مدیون موقعیت ژئوپولیتیک خود، سیاست استعماری و منافع قدرت‌های جهانی، و ضعف درونی گوناگونی‌های اقماری آن بود.

روشن شدن این مسئله در دو جهت به بحث ما مربوط می‌شود:

نخست، اینکه ضعف ذاتی دولت ناکارآمد ایرانی را آشکار می‌کند. بدین معنا که، این تصور غلط را به چالش می‌کشد



که عدم موفقیت دولت ایرانی را به عوامل ثانویه و جزئی‌تر ربط می‌دهد. رد توهم پیوند دولت ایرانی با امپراتوری‌های پیوسته‌ی باستانی، انکار آشکار مرزهای ادعا شده‌ی ایران برای اعمال حاکمیت سیاسی خود است. این چیزی است که در مطالعات جدیدتر در ذیل مباحث شکاف‌ها و جنبش‌های ملی در ایران به آن پرداخته می‌شود. در آن سرکوب ناموفق ملت‌ها در داخل جغرافیای دولت مصنوع ایران، بعنوان عامل اساسی عدم موفقیت در اجرای رسالت تشکیل یک دولت-ملت واحد و منسجم برجسته می‌شود. در اکثریت مطلق موارد تشکیل دولت-ملت‌ها، تثبیت حاکمیت ملی با سرکوب و حذف گوناگونی‌ها و تحمیل انضباط سفت و سخت همراه بوده است.

اما در مورد ایران، منادیان ناسیونالیسم ایرانی/فارسی و مؤسسان و هواخواهان دولت-ملت ناکارآمد ایرانی اگرچه با سرکوب خونین توانسته‌اند راه را بر احقاق حق تعیین سرنوشت گروه‌های ملی ببندند، اما به گواه شواهد عینی و میدانی نتوانسته‌اند آنها را ادغام و کامل از بین ببرند. از قضا چنین امری سوای مباحث حقوقی و مسئله عدم مشروعیت مداوم حاکمیت سیاسی در این ایران، مهر تاییدی بر ناکارآمدی دولت-ملت ایرانی نیز هست. کوتاه سخن اینکه، از زمان رضا شاه پهلوی تا به امروز، یک دوره بیش از صد ساله دولت-ملت فارس/ایرانی فرصت این را داشت تا با ادغام، سرکوب و حذف ملت‌های این سرزمین حاکمیت خود را مشروعیت ببخشد. اما در عمل ناموفق بود. عدم توفیق در چنین امری، این

پرسش بنیادین را مجدداً مطرح می‌کند که چگونه وارث امپراتوری‌های باستانی (البته خیالی) نتوانسته گوناگونی‌ها را مطیع و فرمانبردار سازد.

دوم، اینکه تلاش‌های عامدانه یک روایت ایدئولوژیک را باز می‌نمایند که در صدد است تا علل ذاتی شکست پروژه دولت-ملت سازی ایرانی را در راستای حفظ منافع یک گروه اتنیکی (فارس) فراقکنی نماید. در این ایدئولوژی آنچه تقدیس می‌شود حفظ تصورات و قالب‌هایی است که خصلتی روانی پیدا کرده‌اند، و شاید لزوماً کم هزینه‌ترین راه برای خود اتنیک فارس-ایرانی هم نباشد.

در مجموع، در این مبحث استدلال وجود شکاف‌های ملی در ایران در مقابل فرضیه تداوم میراث یک تمدن باستانی قرار می‌گیرد. در روی دیگر سکه، توهم پیوند دولت ایرانی با میراث پیوسته‌ی امپراتوری‌های باستانی در هیئت یک ایدئولوژی و یک فراقکنی خود کامبخش به عامل استمرار روند ناقص پروژه‌ی دولت-ملت سازی ایرانی تبدیل شده است.

ب. تحلیل طبقاتی دولت-ملت ایرانی

اگر تحلیل طبقاتی را در مورد شکاف‌های ملی و پیچیدگی‌های ماهوی جغرافیای ساختگی ایران بکار گیریم به یافته‌های جالب توجهی پی خواهیم برد. همانگونه که اشاره شد، دولت-ملت ایرانی/فارسی هرآنچه در توان داشت را بکار گرفت تا پروژه‌ی دولت-ملت سازی را حول فرهنگ، زبان و البته منافع سیاسی و

اقتصادی گروه اتنیکي فارس به نتیجه برساند. در این راستا، سیاست‌های آسیمیلاسیون و سرکوب ملت‌های محصور در ایران بر کیفیت فرآیند شکل‌گیری طبقات اجتماعی در سراسر محدوده‌ی جغرافیایی آن و ازجمله بر خود مردمان فارس نیز تأثیر گذاشت. نظام طبقاتی در ایران از بدو پروژه‌ی دولت-ملت سازی آن تا به امروز تحت تأثیر دو عامل اساسی قرار داشته است. از یک طرف استبداد شرقی از نوع انحصار تجاری و پس از وقفه‌ای کوتاه استبداد مبتنی بر درآمد نفت، راه را بر شکل‌گیری و استقلال طبقات اجتماعی بست و در عوض طبقات و اقشاری وابسته به دولت را جایگزین رعایای نظام پیشین کرد. از سوی دیگر، ناسیونالیسم و در اصل فاشیسم فارسی/ایرانی که منادی دولت-ملت ایرانی بود، قدرت مطلقه‌ی دولت را در ازای استیلای فرهنگ و زبان و منافع فارس بر ملت‌های دیگر محصور در ایران توجیه، و آن را عادی سازی نموده است. در نتیجه در یک روند طبیعی، دولت به طور مداوم افسارگسیخته‌تر و در مقابل طبقات اجتماعی دائمی ضعیف‌تر و وابسته‌تر شده‌اند. متعاقباً نیز، رفتار سیاسی چنین طبقاتی نه بر مبنای منافع ملموس و عینی آنها، بلکه صرفاً در حد واکنشی بیولوژیک به شرایط متغیر اقتصادی و معیشتی شکل گرفته است. به همین جهت، تغییرات سیاسی در ایران و حتی انقلاب‌ها و تغییر رژیم‌ها صرفاً به چرخش ساده‌ی نخبگان سیاسی و الیگارش‌ها (البته در بین خودی‌های فارس و تا حدی آذری/ترک‌ها) و جایگزینی مداوم روایت‌های ملی و مذهبی محدود بوده

است.

در اینجا نیز کلیت فرآیند ضعف و وابستگی طبقات، منافع انحصارطلبانه طبقات وابسته به دولت، و همچنین کارکرد کام بخشی ملی دولت-ملت ناکارآمد ایرانی، منجر به بازتولید توجیهات ایدئولوژیک در نزد اقشار و طبقات پایین جامعه برای توضیح و توجیه انسداد سیاسی در ایران شده است.

پ. همسویی منافع قدرت‌های جهانی و نخبگان سیاسی دولت-ملت ایرانی.

در تمامی دوره صد ساله‌ی دولت-ملت ایرانی نخبگان قدرت در ایران، با درکی که از وضعیت ایران و منافع خودشان داشته‌اند، و البته به لطف هدیه‌ای خدادادی که نظم نوین جهانی مبتنی بر حاکمیت ملی بر بستر بوروکراسی دولتی به آنها ارزانی داشت، بطور نسبی در هر مقطعی توانسته‌اند منافع‌شان را با منافع ابر قدرت‌ها، یا در جریان موازنه‌ی قدرت در سطح ابر قدرت‌ها هماهنگ کنند. آنچه این روند را مختل نموده، خصلت انحصار طلبانه و فسادآور قدرت است که مدام نخبگان را دچار توهم قدرت و شرایط سقوطشان را فراهم کرده است. این همان روند چرخش ساده نخبگان و الیگارش‌ها، و متعاقباً جایگزینی مداوم روایت‌های ایدئولوژیک است.

دموکراسی در ایران

اگرچه تمامی دولت-ملت‌ها به دموکراسی نینجامیدند اما روند عکس آن نیز صادق است. بدین صورت که همه دموکراسی‌ها



برای نهادینه شدن و استقرار خود نیازمند دولت‌های ملی کارآمد هستند. به زبان منطقی می‌توان گفت که دولت-ملت شرط لازم اما ناکافی برای استقرار دموکراسی است.

اگر به مورد ایران برگردیم، مشاهده می‌کنیم که دولت-ملت ایرانی به لحاظ عدم موفقیت آن در ادغام همگون‌سازی و مطیع کردن تنوعات جامعه، و از سوی دیگر اصرار بر آزمودن آزموده بطور مداوم با بحران مشروعیت و اقتدار سیاسی روبروست. به بیان دیگر، دولت-ملت ایرانی نه قادر است تنوعات مخصوصا ملی را حذف و ادغام کند، و نه از سیاست انکار و استمرار سرکوب دست می‌کشد. در طرف مقابل، ملت‌های محصور در ایران به جهت تاریخی، فرهنگی و در مجموع به واسطه‌ی خاطره‌ی جمعی (از نوع آنچه در نظریه‌ی بندیکت اندرسون آمده است) خود را ملتی جداگانه از ایران می‌دانند. اینان علیرغم هزینه‌های گزافی که بر آنها تحمیل شده است، هرگز به اقتدار پروژه‌ی دولت-ملت فارسی/ ایرانی اعتراف نکرده‌اند. در تأیید این امر، می‌توان به فرصت‌های تاریخی اشاره کرد که در آن خلأ قدرت در گوشه‌های جغرافیای موسوم به ایران بوجود آمده و ملت‌های محصور در این جغرافیا برای استقلال و حاکمیت ملی خود گام برداشته‌اند. شاید نیاز به استدلال نباشد که چنین وضعیتی اصولا با حداقل‌های استقرار دموکراسی منافات جوهری و ماهوی دارد. اما سوای داورهای اخلاقی، همان گونه که پیشتر نیز اشاره شد، در صورتی که دولت-ملت ایرانی موفق به

حذف و ادغام تنوعات ملی در جغرافیای ایران می‌شد، امکان اسقرار دموکراسی حداقل به لحاظ تئوری فراهم می‌بود. اما در فضای جنگ و جدال مداوم ملت‌ها برای اثبات موجودیت خودشان و بخصوص با پیشینه‌ی ستم ملی که در این جغرافیا بر ملت‌ها تحمیل شده، هرگونه ادعای گذار به دموکراسی جز یک مزاح خوش‌باورانه نخواهد بود.

به لحاظ تحلیل طبقاتی، با وجود شکاف‌های عمیق ملی شکل‌گیری طبقات اجتماعی مستقل اصولا نقض غرض است. در حکومت‌های توتالیتار و جوامع فاقد تحرک اجتماعی وسیع، حل شکاف‌های ملی لازمه‌ی شکل‌گیری هرگونه طبقه‌ی اجتماعی مستقل است. با وجود سیاست آسیمیلیاسیون و بخصوص در شرایطی که فرایند آن به نتیجه نرسیده است و افقی برای موفقیت آن نیز متصور نیست، اصولا شکل‌گیری طبقات مستقل غیرممکن می‌نمایند. کما اینکه، در همین خصوص و تحت شرایطی که پیشتر ترسیم شد، استبداد شرقی و استبداد مبتنی بر نفت از یک سو، و توجیهات ایدئولوژیک از سوی دیگر ابزار و مشروعیت لازم برای انحصار شریان‌های حیاتی اقتصاد جامعه در دست یک دولت مقتدر را فراهم می‌کنند. این دولت-مقتدر در هیئت کارگذار پروژه‌ی دولت-ملت ایرانی ظاهر، و حمایت روشنفکران اتنیک مسلط فارس و همراهی توده‌های ایران‌گرا (که در مواردی همگانی از ملت‌های دیگر هم با آن هم‌نوا هستند) را با خود دارد. در نتیجه، در جامعه‌ای که به لحاظ ساختاری موانعی اساسی

بر سر راه شکل‌گیری طبقات مستقل اجتماعی وجود دارند، سخن راندن از دموکراسی در بهترین حالت در حد یک ایده‌آل اخلاقی باقی می‌ماند.

نقش قدرتهای خارجی در استمرار و یا بر سرکار آمدن یک دولت استبدادی، آخرین مانع ساختاری شکل‌گیری دولت-ملت کارآمد و متعاقبا دموکراسی در جغرافیای ساختگی ایران است. در این خصوص تاریخ صد سال گذشته ایران گواه این مدعا است که حمایت خارجی چه در سر کار آمدن حکومت‌های جدید و چه در استمرار آن نقش تعیین کننده دارند. اگر این عامل را به دو عامل پیشتر اضافه کنیم، معادله‌ی سیاسی ایران به لحاظ موردی پیچیده‌تر نیز می‌شود. اما در سطح کلان می‌توان به یک جمع‌بندی کلی دست یافت که تحلیلی ساده‌تری را در دسترس قرار می‌دهد. این تحلیل به لحاظ تئوریک محصول دیالکتیک سه آنتی‌تز اشاره شده است. بدین معنا که، دولت-ملت ناکارآمد ایرانی که هیچگونه خاستگاه طبقاتی مستقلی ندارد، از عامل خارجی و موازنه‌ی قدرت در سطح جهانی به نفع استمرار و بقای خود استفاده می‌کند. بدیهی است که در چنین شرایطی دموکراسی در حد خیال و آرزو نیز متجلی نیست.

چشم‌انداز آینده‌ی دموکراسی و سرنوشت ملت‌ها

با توجه به آنچه در بالا اشاره شد، دولت-ملت ایرانی یک پروژه‌ی شکست خورده

است که نه تنها قابل دموکراتیزه شدن نیست، بلکه اصولا به لحاظ ضعف‌های ذاتی آن قادر نیست کارکردهای معمولی یک رژیم سیاسی غیر دموکراتیک و حتی استبدادی را به درستی ایفا کند. موجودیت سیاسی دولت-ملت ایرانی از این جهت به بن بست رسیده است، که علاوه بر شکاف‌های ملی و سایر شکاف‌های اجتماعی، در نتیجه‌ی دسترسی و آشنایی مردمان جغرافیای آن به سبک زندگی و امکانات ارتباطی جهانی اصولا قابل بازگشت به قبل نیست. لذا به جهت شکاف‌ها و ضعف‌های اساسی نامبرده، هیچ رژیمی در آینده قادر نخواهد بود برای مدت زیادی کارکردهای ساده‌ی یک دولت کارآمد را ایفا کند. حتی در صورت روی کار آمدن یک حکومت متمرکز استبدادی در آینده، در کمترین دوره‌ی زمانی با مسائل و بحران‌هایی پیچیده‌تر از بحران‌های کنونی جمهوری اسلامی مواجه خواهد شد و سقوط خواهد کرد.

در ایران امروز، اگرچه بخصوص در سطح جامعه‌ی فارسی و مرکز گرا نیروی اجتماعی سیاسی و منسجم آنچنانی حضور ندارد، اما در سطح گفتمان سیاسی طیف‌های گوناگون هواخواه دولت متمرکز و اقتدارگرا، به روایت‌های به ظاهر متفاوت متوسل می‌شوند تا از سر استیصال یا مانع سقوط جمهوری اسلامی شوند، یا روند گذار به رژیم بعدی را در کنترل دولت-ملت ایرانی نگه دارند. در چنین شرایطی ملت‌های محصور در ایران، علیرغم اینکه شرایط سیاسی در فردای پس از جمهوری اسلامی چگونه

خواهد بود، چاره‌ای ندارند جز اینکه ماهیت مسئله‌ی خود را درک کنند. و این همان واقعیت است که دولت-ملت ایرانی پروژه‌ای شکست خورده و بر اصل انکار و امحای آنها بنا شده است. هیچ نشانه‌ای نیز دال بر بازبینی در مشی بازمانده‌های آنها دیده نمی‌شود. لذا بایسته و طبیعی است که در فردای پس از جمهوری اسلامی شکاف‌های ملی سر باز کرده، و نیروهای اجتماعی خود را شکل دهند. مکانیسم حل شکاف‌های ملی در جغرافیای ساختگی ایران لازمه‌ی تأمین حداقل‌های شرایط زیست انسانی است. سوای ممکنات سیاسی در فردای این جغرافیا، که مسلماً تحت تأثیر عوامل بسیار داخلی و خارجی خواهد بود، ملت‌های محصور و محبوس در ایران ناگزیر از ایجاد حس تفاهم و همکاری با یکدیگرند تا طلسم استبداد صد ساله‌ی دولت-ملت ایرانی/فارسی را بشکنند.

